

تا غیرت سوده الماس کرد بعد درک باده می باید آن کس میگویند ذوق	خون دل زده ام تانده می رود ز غم آن خنده برت کشت طالع دختر ز خون ذیبا اید از و نبال کرده از یک کار باده اشک کوهن
کشت امدم استوکت ز صفت برت حضره جایی برک سینه از دانه می درون	
ادم مشب بیزمش یک بیت داشت سر بر آورد از کرمیان دو عالم تنم	احم کردم قی خود چون تنم بوسه زد انچه باران استخوان دیدن من درون
جسم خالی را عباد دل ملن اب صاف خوشن را لطف کن	
خوبین را بر خوش و بخت دور کن که خوش چشم بگردی خزان بنما که عبادی رسد از منت کس ترا	دوری از صحبت حقان و حکم کن سستی مشق نگاه از قلم ترس کن سنت جاکش بر افشان از ترس کن
مهر زید بود نقش صعبت سوکت سافر حاضر خود را از کف مقل کن	
بیم علی که سمع را بر اندازد ایمن برود مهربانیم پرده از رخسار خود افکند	تبا بد سوزم از کف جو عطش برین برود که جان بچون نگاه اید از چشم من برود

حدیثی گفته از لعل تو همچون خنده دلها را غبار استان خضر چون بوسه که مکردد بیال با صفا دست بوی که می باشد	هم می آورم به زبان خوش بوسیدن لب من تر ز خاک استان خوش بوسیدن رخ آینه بوسیدن دمان خوش بوسیدن
جرا شوکت بپوشی میان آن دو ابرو که حضرت داده ترک من دمان خوش بوسیدن	
از لب من که فضا و خواه می ایدرون سند ز راه ماسک و جان غدا چشم بسکه سر با پای من کند محو سنا با پای او	نالام از ناتوانی اه می اید برود یوسف ماجون صد از جاه می اید برود بچه قانو سم ز پیر این نگاه اید برود
یک جز از جزوه سر بلند می برخواست یوسف لبی مگو شوکت ز جاه ایدرود	
رسود این که غم ز غم ز غم ز غم ز کشت میکنم ز غم ز غم ز غم ز غم رک خواب از خصم فقر و غم ز غم ز غم زهر با دام چشم حلقه ز غم ز غم ز غم	جوانم در دهر دار و صدل میکنم ز غم ز با دام و مغر چشم جوان میکنم ز غم جوانم بوده از کلههای محم میکنم ز غم بیادان سر زلف مسلسل میکنم ز غم
استون ذراع او شوکت ملامت کند و را جوانی را که می فرودم اول میکنم ز غم	
اسک بسم در دو بار از هم ز غم ز غم جوی تر زده ام کرده فریاد مرا بوی که آتشیم ناز خوشی سر و ندم	سینه ام سوراخ شد از رنگ می برود باده از بیما نه نقش بی کلکون در خوش بهشتی بوده خود را از غم برود

تا غیرت